

بحث و گفت‌وگویی با ژاک دریدا درباره سیاست، دوستی، دموکراسی، میهمان‌نوازی

دموکراسی یعنی برابری

ترجمه: کاوه عیدی‌زاده

مصاحبه‌ها گاه دریچه‌ای باز می‌کنند به پروژه فکری یک فیلسوف که متون اصلی او نمی‌توانند. مصاحبه حاضر با دریدا مصداق بارز این نکته است. ژاک دریدا همواره در زمره فلاسفه فرانسوی دشوارنویس به شمار آمده است، ولی مصاحبه زیر به خوبی از برخی مضامین فکری او پرده برمی‌دارد و دلالت‌های پنهان آن را آشکار و روشن می‌کند. متن پیش‌رو ترجمه بحث و گفت‌وگویی است که جفری بنینگتون، استاد ادبیات تطبیقی در دانشگاه اموری جورجیا و استاد کلتر انترناسیونال فلسفه پاریس، در اول دسامبر سال ۱۹۹۷ در دانشگاه ساسکس انگلستان با ژاک دریدا در حضور دانشجویان ترتیب داد. متن گفت‌وگو را بنجامین نویز به قالب مکتوب درآورد و به دست انتشار سپرد. چنان‌که از عنوان و پرسش‌های این گفت‌وگو هم پیدا است، بحث عمدتاً بر محور برخی مضامین کتاب «سیاست دوستی» دریدا می‌گردد که ترجمه انگلیسی آن کمی قبل در همان سال منتشر شده بود. بنینگتون چهار پرسش پیش می‌کشد ناظر به مفاهیم دوستی، سیاست، دموکراسی و نیز میهمان‌نوازی که در آثار متأخر دریدا مضمونی غالب بوده است.

دریدا در این گفت‌وگو به موضوعاتی می‌پردازد که امروز حتی بعد از گذشت دو دهه از این گفت‌وگو ضرورت آن بیش از پیش احساس می‌شود. برداشت او از میهمان‌نوازی در مواجهه با دیگری (سپاه‌پوست غیراروپایی و...) در پس‌زمینه بحران مهاجران و تعبیر او از «دموکراسی در راه» در کوران جنبش‌های راست‌گرای افراطی و بدل شدن دموکراسی به زائده دولت-ملت‌های سرمایه‌دارانه از اهمیت مضاعفی برخوردار است. دریدا از نوعی دموکراسی صحبت می‌کند چنان‌که غریب که دیگر نمی‌توان آن را به شهروندی، به سازماندهی یک رژیم سیاسی برای جامعه‌ای معین در قالب ملت-دولت تقلیل داد. «دموکراسی در راه» در قاموس دریدا، به معنای یک دموکراسی آینده نیست که شرایط فعلی دموکراسی‌ها را اصلاح می‌کند یا بهبود می‌بخشد، بلکه اول از همه یعنی مفهوم آرمانی دموکراسی در دل خود به یک وعده گره خورده است: «تصور وعده در تصور دموکراسی حک شده است: برابری، آزادی، آزادی‌بیان، آزادی مطبوعات، همه اینها همچون وعده‌هایی در درون دموکراسی حک شده‌اند. دموکراسی یک‌چور وعده است». آنچه در ادامه می‌آید خلاصه این گفت‌وگوست که به همراه رساله «سیاست دوستی» از سوی مترجم در دست انتشار است.

چهار پرسش

جفری بنینگتون: من چهار پرسش مشخص طرح می‌کنم تا راه بحث در مورد کتاب «سیاست دوستی» هموار شود. پرسش اول این است که «چرا سیاست؟». می‌دانیم که سال‌هاست از همه‌سو با این تقاضا طرف بوده‌اید که درخصوص سیاست یا درخصوص یک سیاست خاص بنویسید، شاید بتوان گفت که بالاخره این کتاب به این تقاضا پاسخ داده است. آیا می‌شود گفت که اکنون، یا به قول بعضی بالاخره به پروراندن نظریه‌ای سیاسی یا سیاستی و سازانه کمر بسته‌اید؟ پرسش دوم که همین‌قدر سراسر است این است که «چرا دوستی؟». عنوان کتاب شما «سیاست دوستی» است و شاید عجیب به نظر برسد که کسی بخواهد از راه مفهوم ظاهراً حاشیه‌ای «دوستی» به بحث‌های سیاسی وارد شود و نه از طریق مفاهیمی که در این حوزه آشنا ترند، مفاهیمی مثل حاکمیت، قدرت، مشروعیت، نمایندگی و مانند آنها. به عبارتی، دوستی چه ربطی به سیاست دارد و سیاست چه ربطی به دوستی؟ سومین پرسش مربوط به کلمه یا مفهومی است که در جای‌جای کتاب شما پیوسته حضور دارد، یعنی دموکراسی - و به بیان مشخص‌تر، در قالب تعبیری که در سرتا سر کتاب پیوسته تکرار می‌شود، «دموکراسی در راه». اگر ممکن است

معنای این عبارت را برای ما روشن کنید. و آخرین پرسش به‌واقع راهی باز می‌کند به کارهایی که از زمان چاپ این کتاب (۱۹۹۴) در فرانسه کرده‌اید. از قرار معلوم در کارهای تازه‌تر شما مرکز ثقل این نوع پژوهش سیاسی یا شبه‌سیاسی به سوی مفهوم میهمان‌نوازی گراییده است. در سال‌های اخیر آثار بسیاری حول مفهوم میهمان‌نوازی منتشر کرده‌اید. اگر ممکن است کمی هم در این باره صحبت کنید، خاصه با توجه به وضعیتی که امروز در اینجا داریم، ما کم‌وبیش میهمان‌نوازانه مقدم شما را در فضای کم‌وبیش خانگی خود گرامی داشته‌ایم، فضایی در حصار یک فضای ملی یا فرهنگی که معمولاً با آثار شما چندان میهمان‌نوازانه برخورد نکرده و هنوز هم اغلب نمی‌کند. پس چهار پرسش من از این قرار است: (۱) چرا سیاست؟؛ (۲) چرا دوستی؟؛ (۳) از چه رو دموکراسی؟؛ (۴) از چه رو میهمان‌نوازی؟

ژاک دریدا: متشکرم. از قرار معلوم امروز سی دقیقه وقت دارم و حتماً می‌توانید تصور کنید که پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها چقدر دشوار است، باید ظرف چند دقیقه فی‌البداهه و به زبان انگلیسی پاسخی سراسر به شما بدهم، آن هم در شرایطی که ممکن است در میان شما کسانی حضور داشته باشند که متن‌هایی از من خوانده باشند دقیق‌تر و صریح‌تر از حرف‌هایی که قرار است اینجا بزنم. بنابراین، سعی می‌کنم متناسب با پرسش‌های جف پاسخی مختصر و سراسر بدهم.

۱. چرا سیاست؟

بله، در ست می‌گویید. از همان ابتدا، می‌شود گفت از زمانی که کار نوشتن و تدریس را شروع کردم، خیلی‌ها دو ستانه و غیردو ستانه نکوهش کرده‌اند که چرا مستقیماً به سراغ مسائل سیاسی نرفته‌ام. این ایراد هم به نظر منصفانه آمده هم نامنصفانه. نامنصفانه از این جهت که به گمانم مستقیم یا غیرمستقیم هر کاری کرده‌ام به مسائل سیاسی ربط داشته و البته می‌توانم به دقت این ربط را نشان دهم. منصفانه از آن جهت که این ربط به سیاست خیلی غیرمستقیم و سرپیسته بوده، در سیر تحول کارم منتظر آن لحظه بوده‌ام که وقتی می‌خواهم این مسئله سیاسی را از کار درآورم بتوانم به سطح مطلوب نظرم برسم؛ و این می‌تواند توضیحی باشد برای این تاخیر، توضیحی برای اینکه چرا در ابتدا تلویحی سراغ این مسئله رفته بودم.

حال اگر بنا باشد در این سوآلی که جف پیش کشیده لفظ را هم جدی بگیرم باید بگویم گمان ندارم حتی اکنون هم درگیر پاسخ‌دادن به تقاضای پرداختن به سیاست باشم، یعنی پیش‌نهادن چیزی که در قالب آنچه در سنت خود «سیاست» می‌خوانیم بگنجد. کاری که اکنون دارم می‌کنم، خاصه در کتاب «اشباح مارکس» یا «سیاست دوستی»، تلاشی است برای پی‌بردن یا بازاندیشیدن به این مسئله که امر سیاسی چیست، اینکه دقیقاً در جای‌جای میدان سیاست چه می‌گذرد، البته من تنها کسی نیستم که درگیر این کارم و از همین‌رو این تلاشی است در کنار دیگران. پس کاری که می‌کنم پیش‌نهادن یک محتوای سیاسی جدید برای همان قاب آشنای قدیمی نیست، در تلاشم که امر سیاسی بماهو را از نو تعریف کنم یا از طریق متفاوت به آن بیندیشم، و درست به‌همین دلیل کارم از جنس پیش‌نهادن قسمی نظریه سیاسی نیست، چون چیزی که می‌گویم، مشخصاً در خصوص دوستی و میهمان‌نوازی، در خصوص اینکه دوستی چیست و میهمان‌نوازی کدام است، حقیقتاً از ساحت معرفت فراتر می‌رود. با چیزی سروکار داریم که در سرحد خود و در صورت ذاتی‌تر خود نمی‌تواند به قضیه (تئورم) بدل شود، چیزی که باید بدان معرفت یافت، در دوستی و در میهمان‌نوازی نوعی تجربه، نوعی تجربه سیاسی وجود دارد که کاملاً موضوع نظریه قرار نمی‌گیرد. و البته کار من حرکتی ضدنظری هم نیست؛ به نظرم داشتن نظریه سیاسی ضروری است، اما سعی من بر این است که این ضرورت طرح یک نظریه سیاسی را با چیزی در سیاست، یا در دوستی، در میهمان‌نوازی گره بزنم که بنا به دلایل ساختاری نمی‌تواند موضوع معرفت، موضوع یک نظریه، موضوع یک قضیه (تئورم) قرار گیرد.

پس کار من از سنخ نظریه سیاسی نیست- بخشی از آنچه در این متن‌ها سعی دارم بگویم نه جزئی از یک نظریه است که بتوان آن را در حوزه‌ای که به نام علم سیاست (politics) یا نظریه سیاسی می‌شناسیم گنجانند و نه حتی سیاستی است و سازانه. گمان نمی‌کنم چیزی تحت عنوان سیاست و سازانه وجود داشته باشد، اگر مرادمان از «سیاست» نوعی برنامه، دستورکار یا حتی نام یک رژیم سیاسی باشد. حتی خواهیم دید که خود کلمه دموکراسی که می‌کوشم جایگاه آن را معلوم کنم صرفاً نام یک رژیم سیاسی یا نحوه سازمان‌یابی ملت- دولت نیست. لذا گمان نمی‌کنم کاری را که درگیر آنم، کاری را که مدت‌هاست سعی کرده‌ام از راهی بسیار پیچ‌درپیچ به انجام برسانم، بتوان نظریه سیاسی یا سیاست و سازانه خواند، ولی نظر به مقدمه‌هایی که قبل از این کتاب‌های اخیر چیده‌ام به گمانم وقت آن رسیده که درباره سیاست بیشتر بگویم، البته نه صرفاً در قالب نظریه‌ای سیاسی یا سیاستی و سازانه. حرف‌زدن در مورد سیاست صرفاً حرکتی نظروزرانه نیست: تعهدی است انضمامی و شخصی، و این تعهد عملی و اجرائی [از جنس وفای به عهد] بخشی از آن چیزی است که در گیرودار نوشتن آنم. «اشباح مارکس» مقدم بر آنکه متنی باشد در مورد نظریه مارکس و میراث مارکس، باید بگویم، تعهدی است شخصی در لحظه‌ای خاص، به صورتی خاص، به شیوه‌ای یکتا.

۲. چرا دوستی؟

پرسش دوم این است که حالا چرا در این میدانی که هم‌اکنون و صفش رفت این امتیاز ویژه به دوستی عطا شده است؟ جف می‌گوید و درست هم می‌گوید که در میدان سیاست و فلسفه سیاسی قرن‌هاست که دوستی مفهومی به ظاهر حاشیه‌ای بوده است. این حرف هم درست است و هم نیست. در رده‌بندی‌های معمول مفاهیم سیاسی دوستی حضوری حاشیه‌ای دارد. نمی‌توانید در این طبقه‌بندی‌ها نشانی از مفهوم دوستی بیابید؛ معمولاً این مفهوم به عرصه اخلاق یا روان‌شناسی یا اخلاقیات واگذاشته شده و مثل مفاهیم حکومت یا حاکمیت یا شهروندی در زمره مفاهیم سیاسی قلمداد نشده. اما به محض اینکه به سراغ متون معیار نظریه سیاسی می‌روید، متونی که با افلاطون و ارسطو شروع می‌شود، متوجه می‌شوید که دوستی نقشی سامان‌دهنده در تعریف عدالت و حتی دموکراسی دارد. در کتاب «سیاست دوستی» محض نمونه فقرات بسیاری از افلاطون و ارسطو نقل کرده‌ام که در آنها دوستی از مهم‌ترین فضایل معرفی می‌شود.

اجازه دهید به شیوه دانشگاهی ارجاعی به ارسطو بدهیم. ارسطو می‌گوید سه نوع دوستی وجود دارد. اولین و برترین نوع دوستی مبتنی بر فضیلت است و ربطی به سیاست ندارد. این قسم دوستی دوستی بین دو انسان [یا دو مرد] اهل فضیلت است. دومین نوع دوستی مبتنی بر منفعت و فایده است و این همان دوستی سیاسی است. سومین و فروترترین نوع دوستی مبتنی است بر لذت که میان جوانان دیده می‌شود. پس می‌بینید مفهومی از دوستی داریم که سیاسی هست و نیست. دوستی سیاسی یکی از انواع دوستی است. یک پرسش می‌تواند این باشد، البته به بیانی بسیار معمول و هرروزه، که آیا ما باید دوستانمان را از میان متحدان سیاسی خود انتخاب کنیم، آیا برای وارد شدن به دوستی باید به لحاظ سیاسی با دوست توافق نظر داشته باشیم، آیا وجود چنین اتفاق نظری ضرورت دارد، آیا سیاست و دوستی امری هستند از یک جنس؟ آیا می‌توانیم دوستی داشته باشیم که به لحاظ سیاسی دشمن ما باشد و بالعکس؟ و پرسش‌هایی از این قبیل. باز هم نزد ارسطو این فکر را می‌بینید که جست‌وجوی عدالت ربطی به سیاست ندارد، گاهی به نام عدالت باید از دوستی فراتر رفت یا حتی به دوستی خیانت کرد. پس برخی مسائل هست که از خلال آنها می‌بینید که دوست‌داشتن، نه عشق بلکه فیلیا و دوستی، نقشی سازمان‌دهنده در تعریف تجربه سیاسی ایفا می‌کند.

بنابراین، کاری که سعی دارم بکنم دنبال کردن رشته پارادوکس‌های میان دوستی و سیاست است، جست‌وجو در پی سرمشق معیار دوستی که از زمان یونانیان تا به امروز، در فرهنگ یونانی، در فرهنگ رومی، در فرهنگ یهودی، مسیحی و اسلامی غالب بوده و جنبه هژمونیک داشته است. ویژگی‌های این مفهوم هژمونیک و غالب که ممکن است به لحاظ سیاسی مهم و معنادار باشند کدامند؟ البته من در صدد همگون‌سازی نیستم و خود این مفهوم هم یک مفهوم همگون واحد نیست، نه در یونان، نه در قرون وسطی و نه در جهان امروز این مفهوم یکسان نبوده است. اما

به‌رحال در این مفهوم برخی ویژگی‌های پایدار وجود دارد و همین مجموعه از ویژگی‌های پایدار است که تلاش داریم از منظری سیاسی کشف‌شان کنیم، تحلیل‌شان کنیم و صورتی مشخص بدان‌ها بدهیم.

خب این ویژگی‌ها کدامند؟ خیلی کلی و سرد ستی بگویم: اول این که سرمشق این دو ستی عبارت است از دو ستی میان دو مرد جوان، دو آدم فانی که پیمانی دارند که به موجب آن اگر یکی زودتر مرد آن دیگری وارث اوست و به لحاظ سیاسی نیز با هم توافق دارند. این سرمشق اول از همه امکان دوستی میان یک مرد و یک زن یا دوستی میان دو زن را طرد می‌کند، به این ترتیب دوستی زنان به کل در این سرمشق کنار گذاشته شده: چه زن در مقام دوست یک مرد چه زن در مقام دوست یک زن. بر همین مبنا، تمثال برادر، تمثال اخوت، در کانون این سرمشق معیار قرار دارد. برادری و اخوت تمثال اصلی این دوستی معیار است. صدا البته این مفهوم از برادری متکی است به برخی فرض‌ها و مقدمه‌های فرهنگی و تاریخی. این مفهوم از یونان می‌آید، ولی خب ریشه در سرمشق مسیحی هم دارد که برادری یا اخوت را اساسی می‌داند. انسان‌ها همه برادرند و می‌توانید اخلاق چنین برداشتی را حتی در مفهوم ظاهراً سکولار دوستی و سیاست بیابید. در انقلاب فرانسه بنیاد اعلامیه حقوق انسان (Man) همین است. در فرانسه آن روزگار برادری موضوع بحثی شدید بود، برادری در میان برابری و آزادی در مقام یکی از بنیادهای جمهوری ظاهر می‌شود [اشاره به شعار انقلاب فرانسه برابری، برادری، آزادی]. پس ناچارید با همان چیزی سروکله بزنید که من آن را مفهوم فالوسانتریک یا فالوگوسانتریک دوستی می‌خوانم، یعنی مفهومی از دوستی که در سیطره جهان مذکر و عقل مذکر است، البته منظوم این نیست که هژمونی این مفهوم چنان قوی بوده که در کار طرد زنان توفیق تام یافته و هیچ زنی نتوانسته با یک مرد یا یک زن دیگر دوستی را تجربه کند. حرف من صرفاً بدین معناست که در این فرهنگ، در این جامعه که این قانون غالب را مشروع شمرده و معتبر قلمداد کرده، هیچ صدایی، هیچ گفتاری، هیچ امکانی برای به رسمیت شناختن این امکان‌های طردشده وجود نداشته است.

لذا تمام مفاهیمی که در سیاست بنیادی به شمار می‌آیند - من صرفاً به ذکر همان‌هایی بسنده کردم که جف پیش کشید: حاکمیت، قدرت، نمایندگی - مستقیم یا غیرمستقیم، مهر و نشان همین مفهوم معیار را بر پیشانی دارند. پس، حتی ایده دموکراسی و نحوه تعریف آن از همان ابتدا می‌بایست با پیش‌فرض‌های این مفهوم از دوستی، با جایگاه ممتازی که به مرد و به برادری می‌دهد، وفق می‌یافت. برادری به چه معناست؟ مسلماً برادری دلالت دارد به خانواده، به شاکله خانوادگی، به نسبت پدر و پسر؛ اشاره دارد به برادر و نه به خواهر و چند متنی هست که در آنها خواهر هیچ نیست مگر مصداقی از برادر، بی‌هیچ تفاوتی، هیچ فرقی با آن ندارد. پس در اینجا تمام شرط‌های لازم برای تعریف معیار از سیاست، دولت، نسبت با اتوکتونی (بومزادی و خاک‌زادی) در یونان، نسبت با قلمرو، دولت، ملت، پدر و پسر، نمایندگی و حاکمیت را می‌بینید. در دل تمام این مفاهیم درست مانند دوستی همین مفهوم فالوس محور و مذکر پیوند اجتماعی حضور دارد. به‌همین دلیل است که گمان می‌کنم این سرخ راهنما، یعنی پروبلماتیک دوستی، می‌تواند برای واسازی (اجازه بدهید بی‌معطلی بگویم) تل انبوه نظریه سیاسی سنتی مفید باشد و اهرمی استراتژیک در اختیارم بگذارد تا کاری را که تاکنون کرده‌ام پیش‌تر ببرم، ضمن آنکه به نحوی کارآمدتر به میدان سیاست وارد شوم.

۳. از چه رو دموکراسی؟

خب پرسش سوم مربوط است به دموکراسی: چرا واژه «دموکراسی» مثلاً در قالب عبارت «دموکراسی در راه» که بارها و بارها تکرارش کرده‌ام؟ چون دموکراسی نام غریبی برای یک رژیم سیاسی است. از همان ابتدا معلوم کردن جای دموکراسی در طیف رژیم‌های سیاسی دشوار بود و همه با تعیین جایگاه دموکراسی همیشه مشکل داشتند. دموکراسی به بیان مختصر یعنی برابری - و در اینجا می‌بینید که چرا دوستی نقشی کلیدی دارد، چون در دوستی، حتی در دوستی به روایت کلاسیک، مولفه‌هایی از قبیل دوطرفه بودن، برابری، تقارن و مانند آن وجود دارد. هیچ دموکراسی وجود ندارد مگر به صورت برابری همگان، البته آن نوع برابری که می‌تواند محاسبه شود و اساساً محاسبه‌پذیر باشد: یعنی در آن دموکراسی می‌توانید تعداد واحدها، رأی‌دهنده‌ها، صداها و شهروندان را بشمرید و محاسبه کنید. از طرف دیگر مجبورید این ضرورت برابری را با

ضرورت تکینگی افراد آشتی دهید، یعنی با احترام گذاشتن به دیگری در مقام فردی تکین و این یک معضل لاینحل است. چگونه می‌توانیم همزمان هم برابری همگان را، عدالت و مساوات را، لحاظ کنیم و هم به تکینگی ناهمگون تک‌تک افراد احترام بگذاریم.

از همان ابتدا دموکراسی با ارزش‌ها، با آکسیوم‌هایی، پیوند داشته است که به همین مفهوم معیار دوستی تعلق دارند: برادری، خانواده، ریشه‌داشتن در یک قلمرو (اتوکتونی)، ملت-دولت وابسته به یک سرزمین، خاک و مکان، و از این قبیل. حال می‌شود به نوعی دموکراسی فکر کرد که با مفهومی دیگر از دوستی و با تجربه‌ای دیگر از دوستی، اگر نگوئیم تنظیم شود، لااقل از نو مفصل‌بندی شود، مفهوم و تجربه‌ای از دوستی که دیگر پای‌بسته و تابع آنچه من مفهوم معیار و متداول دو دوستی خواندم (یعنی دو دوستی قائم به عقل مذکر، مردانه، و مانند اینها) نباشد؛ این همان چیزی است که در کتاب «سیاست دوستی» سعی دارم از کار درآورم. پس صحبت از نوعی دموکراسی است چنان غریب که دیگر نمی‌توان آن را به شهروندی، به سازماندهی یک رژیم سیاسی برای جامعه‌ای معین در قالب ملت-دولت تقلیل داد. دولت-ملت را یک‌سره نفی نمی‌کنم، سعی دارم پی ببرم که امروزه و رای دولت-ملت چه می‌گذرد و حالا که حرف به اینجا کشید آرام آرام دارم به سراغ سؤال آخر در مورد میهمان‌نوازی می‌روم. محدوده‌های پروبلماتیک دولت-ملت چه بوده‌اند، چه هستند، و چه خواهند بود؟ آیا ممکن است و رای دولت-ملت مفهوم دموکراسی نه تنها همچنان معنا داشته باشد بلکه در حکم یک فرمان هم باشد؟ آیا می‌توانیم به نوعی دموکراسی بیندیشیم و رای محدوده‌های مدل سیاسی کلاسیک، و رای محدوده‌های ملت دولت و مرزهای آن؟ آیا می‌توان و رای محدوده‌های سیاست کلاسیک و دو دوستی کلاسیک به این فرمان مضاعف برابری همگان و احترام به تکینگی افراد اندیشید؟

به همین عنوان است که می‌توانیم سعی کنیم مفهوم معیار دوستی را به پرسش بکشیم. چرا اصلاً باید چنین کاری کنیم، چرا باید بخواهیم این مفهوم معیار از دوستی را به پرسش بکشیم یا به تعبیر دقیق‌تر واسازی کنیم؟ تمام این کارها به نام دموکراسی است. به نظر من در آن مفهوم سنتی از دوستی که ما به ارث برده‌ایم نابرابری و سرکوب وجود دارد و دقیقاً به نام دموکراسی بیشتر است که فکر می‌کنم باید قفل این مفهوم متداول را بشکنیم، آن را بگشاییم و دگرگون کنیم و البته این ابتکار من نیست، ابتکار کسی که به شیوه‌ای واسازانه کار می‌کند؛ چیزی است که امروزه دارد اتفاق می‌افتد. در جهان امروز این الگو از برادری، انسان (مرد) و دوستی در دست و اسازی است. این به اصطلاح دموکراسی صرفاً همان چیزی است که به نحوی کم‌وبیش مشهود، به نحوی نابرابر در قالب آنچه «توسعه نابرابر» خوانده می‌شود اتفاق می‌افتد. اگر امروز به این مسئله علاقه‌مند باشید می‌توانید ببینید هنوز که هنوز است مفهوم اخوت و برادری تا چه حد نفوذ دارد: در سخنان سیاست‌مداران اخوت و برادری بارها و بارها تکرار می‌شود و گاهی اوقات هم بسیار قابل احترام است، اما اگر استلزامات این مفهوم از اخوت و برادری را پی بگیرید ممکن است پرسش‌هایی برایتان پیش بیاید.

پس وقتی از «دموکراسی در راه» حرف می‌زنم منظورم یک دموکراسی نیست که در آینده محقق شود، یک رژیم سیاسی جدید، یک سازماندهی جدید برای ملت-دولت‌ها (گو اینکه می‌توان چنین امیدی هم داشت)، بلکه مرادم از این «در راه» وعده نوعی دموکراسی اصیل است که هیچ‌گاه در آنچه دموکراسی می‌خوانیم محقق نمی‌شود. و این راهی است برای تداوم انتقاد از آنچه امروزه همه‌جا تحت عنوان دموکراسی در جوامع خویش می‌بینیم. منظور این نیست که «دموکراسی در راه» صرفاً یک دموکراسی آینده خواهد بود که شرایط فعلی دموکراسی‌ها را اصلاح می‌کند یا بهبود می‌بخشد. بلکه اول از همه یعنی خود همین دموکراسی که رویایش را در سر می‌پرورانیم در دل مفهوم خود به یک وعده گره خورده است. تصور وعده در تصور دموکراسی حک شده است: برابری، آزادی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات - همه اینها همچون وعده‌هایی در درون دموکراسی حک شده‌اند. دموکراسی یک وعده است. به همین دلیل است که مفهومی است تاریخی‌تر از امر سیاسی - دموکراسی تنها مفهوم ناظر به یک رژیم یا یک سازمان سیاسی است که تاریخ، یعنی فرایند بی‌پایان اصلاح شدن و کامل شدن، در دل آن حک شده است. پس دموکراسی مفهومی سربه‌سرتاریخی است و به همین دلیل است که من آن را «در راه» می‌خوانم: دموکراسی یک وعده است و وعده هم خواهد ماند، ولی در ضمن باید گفت که وصف «در راه» نه به معنای چیزی در آینده، بلکه به معنای چیزی است که باید بیاید، در مقام یک وعده، یک وظیفه، چیزی

است که باید بلاواسطه و بلادرنگ بیاید. نباید منتظر باشیم که دموکراسی در آینده اتفاق بیفتد، یا پدید آید، باید همین جا و هم اکنون کاری را که لازم است برای تحقق آن بکنیم. این یک فرمان است، فرمانی بلاواسطه و بلادرنگ. البته منظور این نیست که این نوع دموکراسی بناست قالب یک رژیم را به خود بگیرد؛ ولی اگر دموکراسی را دیگر نام یک رژیم ندانیم، در این صورت می‌توانیم نام دموکراسی را به هر تجربه‌ای که در آن برابری، عدالت، مساوات و احترام به تکنیکی دیگری وجود داشته باشد اطلاق کنیم - پس، این دموکراسی اینجا و اکنون است؛ اما البته این به معنای آن است که نباید دموکراسی را به امر سیاسی در معنای کلاسیک آن، یا به ملت-دولت، یا به شهروندی محدود کرد. ما امروز باید، به دلایل بسیاری که همه می‌دانیم، به رابطه‌ای دموکراتیک نه فقط با دیگر شهروندان بلکه با غیر شهروندان هم فکر کنیم. هانا آرنست توجه خاصی به این مسئله نشان داد. این تجربه‌ای مدرن است؛ می‌دانید که پس از جنگ جهانی اول خیل عظیمی از این غیر شهروندان می‌دیدیم، نه تبعیدیان و نه کسانی که از کشور میزبان اخراج یا به اصطلاح دیپورت شده‌اند، بلکه اشخاص آواره شده‌ای که شهروند شمرده نمی‌شدند، و از نظر هانا آرنست این یکی از ریشه‌های اتفاقاتی است که در جنگ جهانی دوم رخ داد. این مردمان غیر شهروند که باید پذیرا و مراقب ایشان باشیم، ما را و می‌دارند به رابطه‌ای دموکراتیک و رای مرزهای ملت-دولت بیندیشیم. و این یعنی ابداع روال‌های جدید، قوانین بین‌المللی جدید و دگرگون کردن حاکمیت ملی.

در واقع امروزه می‌دانیم - به همین دلیل است که این وظیفه چنین دشوار و پایان‌ناپذیر است - که حتی در درون نهادها و سازمان‌های بین‌المللی هم حاکمیت ملی یک قاعده است و نیز می‌دانیم که به اذن قوانین بین‌الملل برخی ملت-دولت‌ها قدرتمندتر از بقیه قانون وضع می‌کنند. نه فقط به این دلیل که این قوانین بین‌المللی اساساً قوانینی اروپایی متکی به سنت حقوق اروپایی هستند، بلکه به این دلیل که خود همین ملت-دولت‌های قدرتمندتر هستند که قوانین را وضع می‌کنند، و در واقع یعنی همین‌ها بر نظام بین‌الملل حاکم‌اند. پس، برخی مسائل عاجل وجود دارد که دقیقاً محتاج همین دگرگونی مفهوم امر سیاسی، دگرگونی مفهوم دموکراسی و دگرگونی مفهوم دوستی است. بنا به همین دلایل است که در سمینارها و آثار اخیرم چنین جایگاه ممتازی به مضمون میهمان‌نوازی داده‌ام.

۴. از چه رو میهمان‌نوازی؟

من باید - و این فرمانی است نامشروط - پذیرای دیگری باشم و از دیگری استقبال کنم؛ زن یا مرد هر که می‌خواهد با شد، بدون قید و شرط، بدون خواستن مدارک، نام، سوابق یا پاسپورت. این اولین گام گشودگی نسبت من با دیگری است: گشودن فضای من، خانه‌ام، مسکنم، زبانم، فرهنگم، ملت، کشور و خودم. راست اینکه، لازم نیست این فضا را بگشایم چون خودش گشوده است، این فضا پیش از آن که من در موردش تصمیمی بگیرم گشوده است؛ بنابراین فقط باید آن را باز نگه دارم یا سعی کنم به نحو نامشروط این فضا را باز نگه دارم. ولی البته این نامشروط بودن چیز هول‌انگیزی است، ترس‌آور است. اگر بنا را بر این گذاشتیم که هر کسی بخواهد بتواند به فضای من، مسکن من، خانه من، شهر من، کشور من، زبان من وارد شود، و اگر همه مثل من فکر کنند که این ورود بدون قید و شرط به فضای من ممکن است جای همه چیز را در این فضا عوض کند، ناراحتی به وجود بیاورد، همه چیز را به هم بریزد و حتی خراب کند، در این صورت ممکن است بدترین چیزها اتفاق بیفتد و من هم باید نسبت به همه اینها گشوده باشم، به خوب و بد آن. ولی البته از آنجا که این میهمان‌نوازی نامشروط ممکن است به انحراف از این اخلاق دوستی منجر شود، باید این نامشروط بودن را مشروط کنیم، باید درباره نسبت فرمان نامشروط و شرط ضروری مذاکره کنیم، باید این میهمان‌نوازی را سازماندهی کنیم و این یعنی به میان آمدن پای قانون، حقوق، قرارداد و البته مرز، قوانین مربوط به مهاجرت و مانند اینها. همه ما به خصوص در اروپا، در دو طرف کانال مناش با مسئله مهاجرت مواجهیم، اینکه تا کجا باید پذیرای دیگران باشیم. لذا برای اندیشیدن به سیاستی جدید برای میهمان‌نوازی، رابطه‌ای جدید با شهروندی، باید به تمام این مسائلی که در چند دقیقه گذشته نظری به آنها انداختیم از نو بیندیشیم.

اجازه دهید قبل از آن که جست‌وجو در این سنت از مفهوم دوستی را رها کنیم، به چیزهایی که در خصوص شهروندی و غیر شهروندی گفتیم یک نکته دیگر را هم اضافه کنیم. به راحتی می‌توانیم در عالم خیال قسمی دموکراسی تصور کنیم که جهان‌وطن باشد و قالبی جهان‌وطن داشته باشد. می‌دانیم سنتی وجود دارد که قائل به جهان‌وطنی است، اگر وقت داشتیم می‌توانستیم این سنت را هم بررسی کنیم، سنتی که از یک طرف میراث تفکر یونان و رواقیون است که مفهوم «شهروند جهان» را نزد ایشان می‌بینیم و از طرف دیگر میراث پل قدیس در سنت مسیحی است، در اینجا نیز شاهد دعوتی هستیم برای شهروندی جهان، البته در مقام برادر. پل قدیس می‌گوید همه ما برادریم، پس بیگانه نیستیم، در مقام شهروندان جهان متعلق به جهانییم؛ و همین سنت است که می‌توانیم آن را برای مثال تا کانت دنبال کنیم، همو که در مفهوم جهان‌وطنی اش شرط‌های میهمان‌نوازی را می‌بینیم. در مفهوم جهان‌وطنی کانت شرط‌هایی هست: اول اینکه البته همگی باید پذیرای غریبه‌ها و خارجی‌ها باشیم، ولی به شرط آنکه این غریبه، این خارجی شهروند کشوری دیگر باشد، به شرط آنکه حق بازدید به او عطا کنیم نه حق ماندن، و برخی شرط‌های دیگر که نمی‌توانم هم‌اکنون خلاصه‌شان کنم، ولی به‌هرحال باید گفت که این مفهوم از جهان‌وطنی که بسیار جدید هم هست و بسیار هم ارزش احترام دارد (در نظر من جهان‌وطنی چیز خوبی است) مفهومی است بسیار محدود. محدود دقیقاً با نظر به امر سیاسی، به دولت، به اقتدار دولت، به شهروندی، و به کنترل دقیق اقامت و دوره ماندن در یک کشور.

بنابراین، فکر می‌کنم چیزی که سعی دارم آن را در کتاب «اشباح مارکس» با تعبیر «بین‌الملل جدید» بخوانم، به بیان دقیق باید این مفهوم از جهان‌وطنی را پشت سر بگذارد. باید کارهای زیادی صورت دهیم، و البته باید در همین فضای جهان‌وطنی و قوانین بین‌المللی که اصل حاکمیت ملی را زنده نگه می‌دارد کار کنیم. کارهای زیادی باید کرد، هم در فضای ملی و هم در سازمان‌های بین‌المللی که برای اصل حاکمیت ملی احترام قائلند، این همان چیزی است که امروزه سیاست می‌خوانیم، اما ورای این وظیفه که البته وظیفه بزرگی هم هست، باید به چیزی بیش از جهان‌وطنی، چیزی بیش از شهروندی بیندیشیم و آن چیز باید راهبرمان باشد. پس می‌بینید که چقدر غریب است این مسیری که مفهومی جدید از دموکراسی را ایجاد می‌کند، مفهومی که بر بنیان این تجربه بی‌بنیان دوستی استوار است - با این فرض که این تجربه اصلاً زمینه و بنیانی باشد، و من مطمئن نیستم که باشد - تجربه‌ای از دوستی که نباید به حدود گذشته خود محدود بماند، و مفهومی از دموکراسی که باید امر سیاسی را از نو تعریف کند، نه فقط ورای ملت-دولت بلکه فراسوی خود ایده جهان‌وطنی. البته ممکن است این منظره بسیار یوتوپایی یا دور به نظر آید. ولی من این‌طور فکر نمی‌کنم. البته که فاصله‌ای بسیار هست اگر در این گمان باشیم که باید به این چیزها رسید و به نحو انضمامی محقق‌شان کرد، ولی باید گفت همین امروز هم به محض اینکه روزنامه‌ای باز می‌کنیم، می‌بینیم که اینها مسائل عاجل و غالب زندگی هرروزه ماست. در همین زندگی هرروزه‌مان می‌بینیم که مفهوم کلاسیک دموکراسی و جایگاه آن در سخنان سیاستمداران و نمایندگان مجلس، متزلزل شده و به چیزی دیگر نیاز داریم. می‌بینیم که مفهوم شهروندی، مفهوم مرز، مهاجرت و از این قبیل در حال از سر گذراندن دگرگونی‌های زلزله‌آسای سهمگینی هستند. نه فقط حسش می‌کنیم، می‌توانیم هر روز تحلیلش کنیم. پس آنچه خیلی دور از ما به نظر می‌رسد و واقعاً هم دور است، در عین حال هر روز خیلی هم به ما نزدیک است. وظیفه داریم هرچه سریع‌تر باب این مسائل را به تفصیل از نو باز کنیم، دوباره به آنها بیندیشیم، دوباره درگیرشان شویم و به نحوی متفاوت مسئولیت آنها را به عهده گیریم.

پرسش و پاسخ

- در باب مفهوم استقبال از دیگری و میهمان‌نوازی بودن نسبت به دیگری: خوب، اول اینکه استقبال از چه؟ از یک چیز، هرچه که باشد؟ دوم این که به نظرم چنین چیزی ممکن است متضمن نوعی پذیرفتن و شاید در خود ادغام کردن باشد، و به نظر من مفهوم در خود ادغام کردن مسئله‌دار است، چون نهایتاً متضمن نوعی جذب و همگون‌سازی است، و باز هم سؤال پیش می‌آید که همگون ساختن دیگری با چه؟ این بحث ما را می‌رساند به

مفهوم برابری که می‌تواند قهرآمیز هم با شد، نمی‌دانم نظر شما راجع به مفهوم قهر و برابری چیست: مردم ضرورتاً برابر نیستند، ملت‌ها ضرورتاً برابر نیستند، دولت‌ها ضرورتاً برابر نیستند و به نظر شما آن عاملی که آنها را برابر می‌کند و بنابراین شاید مانع جذب و همگون‌سازی می‌شود چه صورتی دارد؟

درید: متشکرم. نه، وقتی من از میهمان‌نوازی حرف می‌زنم موکدا این فرض را در ذهن دارم که دیگری را در خود جذب و با خود همگون نکنم، اما این یک معضل لاینحل است. من باید در درون پذیرای دیگری باشم و دیگری را به درون راه دهم، بدون این هیچ میهمان‌نوازی در کار نخواهد بود، دیگری باید در فضای من پناه یابد یا مقدم‌اش گرامی داشته شود، باید فضای خودم را به روی دیگری بگشایم، بی‌آنکه دیگری را در فضای خود ادغام کنم. ادغام کردن دیگری در فضای خود یعنی اینکه از او بخواهم زبان مرا یاد بگیرد، یا دین مرا بپذیرد یا انگلیسی یا فرانسوی شود، امروزه اینها از جمله شرط‌های پذیرفتن دیگری است، گفتار جناح چپ است، گفتار غالب جناح چپ، «نسبت به مهاجران میهمان‌نوازم به شرط آنکه شهروندان فرانسه شوند، به سکولاریسم احترام بگذارند و زبان فرانسه یاد بگیرند»، این یعنی جذب و همگون‌سازی. به این می‌گوییم ادغام و یکپارچه شدن و البته می‌توان این کار را به شیوه‌ای نو انجام داد و این بخشی از میهمان‌نوازی است: اگر من می‌خواهم در خانه خود را بگشایم البته تخت‌خواب من می‌شود تخت‌خواب تو، می‌خواهی از تخت‌خواب من استفاده کنی؟ هنوز تخت‌خواب است، باید به آن عادت کنی؛ این چیزی است که من می‌خورم می‌توانم چیزی را که می‌خورم به تو بدهم؛ باید به آن عادت کنی. ولی این تنگنای غربی است، از یک طرف باید به تکنیکی و تفرد دیگری احترام بگذارم و از طرف دیگر از او بخواهم که به فضای من یا به فرهنگ من احترام بگذارد و به آن تعرضی نکند.

این همان چیزی است که در ابتدای بحثم در مورد نامشروط بودن گفتم. اگر میهمان‌نوازی نامشروط خودم را پیش می‌گذارم باید قبول کنم که دیگری ممکن است فضای مرا ویران یا فرهنگ خود یا زبان خود را به من تحمیل کند، مسئله همین است: میهمان‌نوازی نه باید جذب و همگون‌سازی باشد، نه قبولاندن فرهنگ خود، و نه صرفاً اشغال فضای من توسط دیگری. از همین‌روست که لحظه‌به‌لحظه باید درباره آن مذاکره کرد، و تصمیم به میهمان‌نوازی‌بودن که بهترین قاعده برای این مذاکره است، در هر لحظه باید از نو گرفته شود، با تمام مخاطره‌هایی که در بردارد و می‌دانیم که بسیار هم پرمخاطره است. میهمان‌نوازی - و میهمان‌نوازی نامی است بسیار کلی برای تمام نسبت‌هایی که با دیگری داریم - باید ثانیه‌به‌ثانیه از نو ابداع شود. میهمان‌نوازی قاعده‌ای از قبل معلوم ندارد، چیزی است که باید ابداع کنیم، مثل زبانی جدید. وقتی دونفر که به زبانی واحد سخن نمی‌گویند به هم می‌رسند چه باید بکنند؟ باید ترجمه کنند، اما ترجمه نوعی ابداع کردن است، ابداع راهی جدید برای ترجمه کردن که طی آن ترجمه فقط امری یک‌طرفه نیست بلکه دوطرفه است، و چگونه باید چنین کاری کرد؟ دشواری کار همین است، این کاری سیاسی است، صورتی جدید از سیاست - البته این کار همیشه نوعی سیاست بوده ولی امروزه به موجب تحول در ارتباطات، درهم‌رفتن مرزها، وجود و سایل ارتباطی راه‌دور اضطرارهایی جدید یافته است.

- چیزی که من از یک لحاظ در بحث شما ندیدم تبیینی است برای این مسئله که چرا مرزها، حاکمیت و ساختارهای قدیمی سیاست در حال دگرگونی‌اند. به نظر نمی‌رسد قادر باشید به فرایندی که بستری و زمینه روی دادن این تحولات است نام و عنوانی بدهید و به نظرم می‌توان منظور گفته‌های شما را در چارچوب تعبیر جهانی شدن فهمید، یعنی شکل‌گیری یک فضای اجتماعی مشترک، یک جهان معنایی واحد که در آن تمام این ساختارهای قدیمی که سعی در مطلق و ثابت کردن تفاوت‌ها دارند در حال تغییرند. اما در ضمن به نظرم این زمینه‌ای است که باید صورتی جدید از دموکراسی را بر آن بنیان نهاد، و این زمینه را باید در مفهوم جهانی بودن و در مفهوم اتحاد جهانی یافت. مایلم جواب شما را در مورد این مسئله بدانم؟

دریاد: هر چیزی که تا این لحظه گفتم راجع به همین چیزی بود که شما «جهانی شدن» خواندید، همان که ما در زبان فرانسه با تعبیر «موندیالیزاسیون» از آن یاد می‌کنیم. این تنها چیزی است که گفته‌ام، ولی چرا از عنوان «جهانی شدن» استفاده نکردم؟ چون امروزه جهانی شدن مفهومی مغشوش است و پرده‌ای است که چشم ما را به برخی امور غیرمفهومی و گاهی هم به برخی ترفندهای سیاسی و استراتژی‌های سیاسی می‌بندد. صد البته چیزی از جنس جهانی شدن در حال روی دادن است - البته نه فقط امروز، این فرایند از مدتها قبل آغاز شده است - ولی به هر تقدیر امروزه این موندیالیزاسیون شتاب گرفته است. اما چنان که می‌دانید استفاده از این کلمه، این کلیدواژه، راه را برای برخی مصادره به مطلوب‌های سیاسی باز می‌کند - مثلاً به نام بازار آزاد. خیلی‌ها سعی دارند این تصور را به خورد ما دهند که جهانی شدن یعنی بازار آزاد، یا اینکه آنچه جهانی شدن را ممکن می‌کند فرارفتن ارتباطات متکی به فناوری‌های راه دور از چارچوب دولت‌هاست، چیزی که باید از آن حمایت کرد یا صرفاً آن را پذیرفت. لذا من در به‌کاربردن این واژه تردیدهای بسیار زیادی دارم و در این مورد تنها من نیستم که چنین تردیدهایی دارم. اما خوب به‌رحال با شما موافقم که جهانی شدن اگر نگوئیم زمینه (چون گمان ندارم که جهانی شدن یک‌جور زمینه باشد) ولی به‌رحال همان فضایی است که این مسائل در دل آن شکل می‌گیرد. با شما موافقم، اما خوب برای نامیدن این پدیده خیلی راحت به واژه «جهانی شدن» متوسل نمی‌شوم.

- شما از طرد جغرافیایی صحبت کردید و اینکه برداشت شما از میهمان‌نوازی چگونه به این مسئله ربط پیدا می‌کند، ولی حرفی از این نزدیکی که این طرد جغرافیایی کاملاً به طرد اقتصادی گره خورده است. کشورهای که آمدن از آنها به انگلستان دشوار است به‌واقع نه فرانسه یا آلمان بلکه کشورهای فقیرند، اهالی جزایر کارائیب، آفریقا، شبه‌قاره هند، و مانده‌ام که چطور فکر می‌کنید مفهوم شما از دوستی، مفهوم غیرمعیار شما از دوستی، می‌تواند به طرد اقتصادی هم ربط داشته باشد، آن هم طرد اقتصادی همگان به افراطی‌ترین شکل آن از جانب مالکان سرمایه. شما که نمی‌توانید از مالکان سرمایه بخواهید میهمان‌نواز باشند...

دریاد: باین همه از آنها می‌خواهم.

- خام‌اندیشی است که از آنها بخواهید، درخواست خام‌اندیشانه‌ای است.

دریاد: شاید، ولی باین حال از آنها می‌خواهم. مسئله اقتصاد، با اینکه در این سخنرانی کوتاه به صراحت به آن اشاره نکردم، در کانون این بحث جا دارد. مسئله مسئله اقتصاد است، مسئله از آن خودکردن و تصاحب، مصادره کردن. میهمان‌نوازی اقتصاد است. این همان مسئله‌ای است که کمی پیش هنگام صحبت از همگون‌سازی و ادغام به آن اشاره کردیم. ادغام و همگون‌سازی یعنی از آن خودکردن، یعنی استثمارکردن و غیره. پس البته که به گمان من مسئله سرمایه‌داری در مرکز این موضوع جای دارد، اگر پیش از این آن را به این نام نخواندم عذر می‌خواهم، ولی مسئله سرمایه‌داری در کنه تلاش من جا دارد. بدون شک وقتی سعی دارم مفهوم کلاسیک امر سیاسی را به پرسش بکشم یا واسازی کنم مقصود این است که پای این مفهوم را به میدان‌ها، فضاها، قشرها و لایه‌های دیگر باز کنم، از جمله به امر اقتصادی یا اقتصاد به معنای موسع کلمه. به معنای مضیق کلمه یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای، سرمایه، سفته‌بازی، بازده مالی و همچنین به معنای وسیع‌تر دارایی و مال، آنچه مال کسی یا خاص وی است، از آن خودکردن و تصاحب، و مفهوم میهمان‌نوازی نباید بیرون از این میدان باشد و بیرون از این مسئله که چه کسی مالک چیست. میهمان‌نوازی یعنی گشودن فضای خود، مواهب و نعمات خود، خانه خود و کشور خود. این مفهوم اقتصادی است و باید هم به اقتصاد ربط داشته باشد و البته با اینکه ممکن است خام‌اندیش به نظر برسیم، چندان هم بی‌خبر نیستیم از مشکلات فقرایی که در قیاس با

ثروتمندان بیشتر متحمل طرد از مرزها می شوند. در کشور خود هر روز می توانم چنین چیزی را ببینم، در فرودگاه شاهدیم که چه کسانی راحت وارد می شوند و چه کسانی نه، آن هم تحت یک قانون واحد. از پیشنهادتان متشکرم، ولی این طور نیست که متوجه این مسائل نباشم.

- حرف من فقط این است که چطور می توانید مفهوم موردنظرتان را از میهمان نوازی به مسئله سرمایه داری مربوط کنید؟

دریدا: نمی توانم این کار را همین جا و هم اکنون بکنم ولی به گمانم مسئله همین است، مسئله ای که بی شک باید با آن روبه رو شد. چیزی که من دگرگونی قوانین بین الملل می خوانم مستلزم دگرگونی بازار، دگرگونی بازار جهانی است و نمی توانید بدون اینکه تغییری در سرمایه داری به وجود آورید بازار جهانی را تغییر بدهید. هر چیزی که اینجا می گویم به همین مسئله ربط دارد، برای من ساده تر بود بگویم «خب، این همان سرمایه داری است»، ولی سرمایه داری دقیقاً با همین سازماندهی امر سیاسی، یعنی با سازماندهی کلاسیک امر سیاسی گره خورده است. درعین حال به گمانم مسئله کمی پیچیده تر از این حرف هاست، به نظر من پدید آمدن اشکال جدید سرمایه داری هم موجب تحکیم مفاهیم قدیمی سیاست، دموکراسی، دوستی و غیره است و هم درعین حال موجب برانداختن این سنت. بر اثر تحولات جدید سرمایه داری است که همه چیز به لرزه درآمده است. برای مثال وقتی می بینید که قدرت های رسانه ای و فناوری های راه دور از دست قدرت دولتی خارج می شوند و بین المللی می گردند؛ سرمایه داری از یک طرف ساختارهای سنتی سیاست را تأیید می کند و از طرف دیگر آنها را و سازی می کند. در سرمایه داری وجهی و سازانه وجود دارد و به همین دلیل است که راه یافتن به مسئله سرمایه داری پیچیده است. ولی با شما موافقم، سرمایه داری مسئله ای محوری است.

- از نظر شما آیا می توانیم مفهومی مثل دموکراسی را دگرگون کنیم بدون آنکه این تلاش را به تلاش برای دگرگون کردن واقعیت مادی پیوند دهیم؟ به عبارت دیگر، در همین نمونه ای که شما از مهاجرت و دموکراسی مطرح کردید - در نظام دموکراسی بورژوازی، در ساحت نظر همه آزادند هرکجا می خواهند بروند و هر کاری می خواهند بکنند، مگر اینکه مشخص شود رنگ پوستشان فرق دارد یا با سیاست های فلان کشور هم ساز نیستند که در این صورت اجازه ندارند از مرز رد شوند - آیا این بدان معنا نیست که اساساً باید بازگردیم به مارکس و بگوئیم که تنها راه فرارفتن از محدوده های دموکراسی بورژوازی پیوستن به مبارزه استثمار شونده گان علیه استثمار کنندگان است؟ آیا نباید از سطح گفتار فراتر برویم و در صدد تلاشی نظام مند برای تغییر جهان باشیم؟

دریدا: حرف من این است که ما باید، از طریق دگرگونی سازمان سرمایه داری و نیز دگرگونی میراث مارکسیستی، وقایع امروز را هم لحاظ کنیم، خاصه در چارچوب مسائلی چون شهروندی و رنگ پوست و مانند این ها. وقت هایی که در دانشگاه ساکس سخنرانی نمی کنم در مقام یک شهروند فرانسوی حداکثر تلاشم را برای مبارزه در راه دگرگونی قوانین ناظر به مهاجرت در کشورم می کنم، مسئله ای که هم اکنون موضوع بحثی داغ در پارلمان است. من هر مداخله ای که از دستم برآید، خیلی بی ادعا و حداقلی، در میدان این مسائل انضمامی و اضطراری خواهم کرد. باید هر دو کار را بکنیم، هم حرف بزیم هم عمل کنیم.